

شاید اینهم الصاق مجازی باشد .
 (چهارم) الصاق راست که دلالت میکند بر اتصال و پیوستن
 چیزی بچیزی . (امیر خسرو دهلوی گوید)

* مر است یاد جالت (بدل) چنانکه بسینه *

* خیال خوان کریمان بروز فاقه کدارا *

و الصاق مجازی نیز باشد یعنی الصاقرا بطور حقیقت
 نبرساند اما شبیه بالصاق و اتصال معنی را افاده میکند چون
 (بمن گذشت و باو گذشتم) میرزا امهای همدانی راست

* تو همچو عمر کرانمایه و لیاک چه سود *

* که چون (بما) گذری چون نسیم در گذری *

(پنجم) قسم راست چون .

* بجان دوست که غم پرده شماندرد *

* کر اعتماد بالطفاف کار ساز کنید *

و باشد که حرف بارا حذف کنند و همان معنی قسم را افاده

نماید چون (جان من و جان تو) که حرف قسم در تقدیر است .

(ششم) استعانت راست که دلالت بر استعانت از چیزی

یا شخصی میباشد (خواجه فرماید)

* پیاله در کفتم بند تا سحر که حشر *

* بمی (زدل ببرم حول روز رستاخیر) *

یعنی بیاری و مک آن .

(هفتم) استعلا راست یعنی در مقام بلندی و برتری لفظ بارا

عوض بر استعمال نمایند چنانکه کوئی (بآن سوار شدم
و بآن بالارقم و باوقایق شدم) و امثال آن .

(هشتم) زانده است یعنی اگر در کلام نباشد نقصی در معنی
واقع نخواهد شد چون (دیدم بگفتار رفت) و امثال آن (بیت)

✽ هزار مرتبه رقم ز مصر جانب کنعان ✽

✽ (بغیر) چشم ز اینجا کسی براء ندیدم ✽

(نهم) تخصیص راست یعنی افاده مخصوصیت و حصر میکند

چون (بمن بده و بمن بخش و باو بگو) و مانند آن و (ب)

مربک چهارده قسم است اول (با) و از اینج معنی

و مورد باشد اول معیت راست که دلالت نماید بر اینکه مدخولش

با چیزی در حکم شریک میباشد چنانکه کوئی (آمد بسر

تو با برادر من) (شیخ سعدی فرماید)

✽ (با) دوستان خورا آنچه ترا هست پیش از آنکه ✽

✽ بعد از تو دشمنان تو بادوستان خورند ✽

و گاهی مخفف شده (ب) استعمال نمایند (وله)

✽ بیا که فصل بهار است تا من و تو بهم ✽

✽ بدیگران مگذاریم باغ و صحرا را ✽

(دوم) استعانت چنانکه کوئی باقم آب خوردیم یا نوشتم و با کرد

در یدم و مانند آن و آن نیز مخفف شده (ب) گویند چنانکه

کنشت (سیم) تصاحب و مالکیت راست چنانکه کوئی .

(فلانکس با عقل است و بادولت است و با عزم است)
 یعنی صاحب عقل و دولت و عزم است و باشد که معنی
 مصدر را افاده نماید یعنی ما بعد خود را تا و یل مصدر برد
 و افاده معنی نماید چنانکه وحشی گوید .

❁ با کف او که معدن کرم است ❁

❁ بادل او که بحر عمان است ❁

❁ کیسه و کاسه که مانده تری ❁

❁ کاسه بحر و کیسه کان است ❁

یعنی با وجود بودن کف او که چنین است و باشد که معنی را
 افاده نماید که کلام بعد از کلام مدخول با غیر از اقتضا نماید
 چنانکه کوئی (بانکه دیدم من امدم رفت یا با وجود آمدن او
 رفت) که نباید رفته باشد (و نه ایضا)

❁ بانکه روز وصل تو دانم که شو قم میکشد ❁

❁ ندمم بصد عمر ابد یک ساعت از روز را ❁

این دو معنی آخر غیر از سه معنی اول است دوم (بار) مکان
 و ظرفیت راست چون (جو یبار و زنکبار و رودبار) و مانند آن
 سیم (باز) تکرار و عطف راست (نور علی شاه فرماید)

❁ باز آمدم هوس بی صفت ظاهر ید و بیضا کنم ❁

❁ فرعون و قومش سر بسر مستغرق در یا کنم ❁

چهارم (باشد) ترجیحی راست که دلالت میکند بر اینکه کوینده
 امید دارد آنچه را که بعد از آن لفظ است چون (باشد که براد

رسم) یعنی امید است که برادر رسم پنجم (بان) که محافظت
راست چون (دشتبان باغبان در بان) و مانند آن ششم (باید)
امر است که دلالت میکند بر ایجاب مطالبی چون (باید
برود و باید نرود) و امثال آن در مثبت امر بفعل در منفی امر
بترك آن (خواجه فرماید)

❁ ما از موده ایم درین شهر بخت خویش ❁

❁ (باید) برون کشید از این ورطه رخت خویش ❁

هفتم (بر) استعلا را باشد که دلالت نماید بر اینکه چسبیری بر
مدخولش بلندی یافته چون (بران سوار شد و بر بام رفت)
و مانند آن (راهرو فرماید)

❁ چو (بر) معالی ایشان عروج خواهد کس ❁

❁ هزار سعی سزد تا نلغزد از شخسار ❁

(هشتم) برای تعلیل را باشد چون (آمدم برای شرفیابی خدمت
شما) (سروش گوید)

❁ برای کوری چشم رقیبان داده است امشب ❁

❁ نکارم وعده و صلی بن ای صبح تا خیری ❁

و باشد که بمعنی جهة استعمال شود که غیر تعلیل باشد چون
(برایم بفرست و برایش خواندم و برایت خریدم) که
درین مواقع بمعنی علت و سبب نباشد نهم (بس) و آنرا
دوم معنی باشد اول تکثیر است که دلالت بر زیادتی نماید و باشد
که الف نیز با آخرش متصل شده (بسا) گویند (شعر)

❁ بسا (زور مندی که افتاد سخت) ❁
 ❁ بس افتاده را یوری ص کرد سخت ❁
 دوم انحصار و توقیف راست (خواهجه فرماید)
 ❁ دلار فبقی سفر سخت نکخواهت (بس) ❁
 ❁ نسیم روضه شیراز بیک راهت (بس) ❁
 (دهم) (بس) و انرا نیز دومی و مورد استعمال باشد اول
 عطف راست که دلالت میکنند بر اینکه مدخو اش در حکم
 با چیزی شریک است مثل معیت و علاوه بر عطف تاخیر
 و ترتیب را رساند چنانکه کوئی (دیدم برادرت را بس نو کرت
 را) دوم در کلام شرطیه چرا و جواب شرط واقع
 میشود . (فردوسی فرماید)

❁ کراو شهر یار است پس طوس کیست ❁
 و میشود در کلامی بیاید که ظاهرش شرط نباشد (خواهجه فرماید)
 ❁ از لب جانان همی یابم نشان زندگی ❁
 ❁ بس (مرای جان من با جان بیجانان چکار ❁
 یازدهم (بود) ترجیح راست (وله)
 ❁ بنامرادی ازین در مرو بزن فالی ❁
 ❁ بود (که قرعه دوات بنام ما افتد ❁
 و باشد که مختلف شده (بو) گویند . (شیخ سعدی فرماید)
 ❁ اینهمه پیرایه بسنه جنت فردوس ❁
 ❁ بو (که قبولش کند بلال محمد ❁

دوازدهم (بهر) سبب و جهت راست مانند برای بدون کم و زیاد
(زرگر اصفهانی)

❁ چو دیدم چشم شوخ و ابروی پیوسته اش گفتم ❁

❁ کشیده ترک مستی (بهر) قتل عام شمشیری ❁

سیر نهم (به) بفتح محسن راست گاهی مکرر شده به به گویند
یکسر تفصیل را باشد . (خواجده فرماید)

❁ شاه را (به) بود از طاعت صد ساله وزهد ❁

❁ قدر یک ساعت عمری که در او داد کند ❁

و بحجة مبالغه اغلب بالفظ (تر) استعمال شده (بهر)
گویند اسم بودنش اقویست چهاردهم (بی) نفی راست
که نیستی بعدش را رساند و مخصوص با اسم باشد (خواجده ابو
سعید فرماید)

❁ ای راه نمادی بن یاری کن ❁

❁ در مانده و (بی) کسم تو غم خواری کن ❁

❁ بر در که نا کسان خدایا مفرست ❁

❁ بی (منت) خلق خواهش جاری کن ❁

سیم (ت) بسیط آن چنانکه گذشت ضمیر مفرد مخاطب
است و (ت) مرکب چند قسم است و بدو قسم آن اکتفا
میشود اول (تا) و اثر اشفت معنی و مورد استعمال است اول
ابتدای است و اغلب در زمان استعمال میشود چنانکه کوئی
(تا مرادید رفت) (مرحوم ملا محمد تقی مجلسی علیه الرحمه
فرماید)

❁ ناشد قدح کش از خم عشق آرزوی ما ❁

❁ بردوش میکشند ملایک سبوی ما ❁

یعنی از وقتی دوم انتہا راست که دلالت میکنند بر اینکه
مدخولش انتہا و انجام چیز است چنانکه کوئی آدم
تا طهران (که طهران انجام و انتہای آمدن تست سیم
تعلیل و سببیت راست چنانکه کوئی (آدم تا شمارا
دیدن نمایم) (شعر)

❁ مرد خردمند هنر پیشه را ❁ عمر دو بایست درین روز کار ❁

❁ تا (یکی تاجر به اموختی ❁ باد کبری تاجر به بردی بکار ❁

چهارم غایت و تراخی راست کوئی (آمدند کار و انیان
نایادگان . و رفتند مردمان تا شاهزادگان) پنجم شرط را
بطور الزام رساند یعنی دو مطلب لازم ملزوم یکدیگر شوند چون
(تازوی نیروم) (خواجه فرماید)

❁ بهواداری انشع چو پروانه وجود ❁

❁ تانسوزی نشود از خطر عشق خلاص ❁

ششم توقیت راست (شعر)

❁ تاهست میسر که زکل تاك بر آید ❁

❁ حیف است گیاه دگر از خاک بر آید ❁

هفتم تعجب راست با نجاهل چون (تاچه شود تا به بینیم سر
انجام چه خواهد بودن) (شعر)

❁ تا (حلقه های زلفش حلق کر است روزی ❁

❁ ما از برون حلقه کردن دراز کرده ❁

دوم (تر) تفضیل راست که دلالت میکنند برز یادتی بچیرنی
بچیرنی یا حالتی برحالتی را چون (خوب تر بدتر) و مانند آن (شعر)

❁ دل از قید دو عالم رسته خوشتر ❁

❁ بر آن زلف مسلسل بسته خوشتر ❁

و (ترین) مبالغه آنست (مرحوم میرزای معتمد فرماید)

❁ زیبا ترین اشیاء فرخ ترین اعیان ❁

❁ از هر چه هست پیداوز هر چه هست پنهان ❁

چهارم (ج) بسیط آن معنی و مورد استعمالی ندارد مرکب
ان غیر از (جز) نباشد و استثنا را است چنانکه کوئی (همه رفتند

جز من • و همه هلاک شوند جز دانایان) (مرحومه محترم نخلص)

❁ بجز از جور و جفایت بکاری کارش ❁

❁ نبود هیچ بری سرو مراد بارش ❁

و چون حرف استثنا بعد از نفی باشد حصرا رساند یعنی
منحصرا بودن حکم ایجابی بر آنچه استثنا شده چنانکه کوئی

(نیامد کسی جز من) یعنی من آمدم و بس و مراد از حکم ایجابی
همان حکم است که استثنا راجع بآن است بعد از برداشتن

حرف نفی پنجم (ج) حرفی و از چند معنی و مورد استعمال باشد
بچهار قسم آن اکتفا میشود اول (ج) بسیط که اغلب اوقات (هاء)

سکت بدان پیوندند در حالت انفصال از چند معنی و مورد
استعمال باشد و پنج قسم از آن ذکر میشود اول استفهام

مطلق و باشد (شعر)

❖ عقل چبود بدلی بهوده کوی ❖

❖ پر زنان بر شرفه کازار عشق ❖

و باشد که (ی و س و ت) که اداتر بطست بر آن

متصل نموده (چیت) گویند (خواجه فرماید .

❖ خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیت ❖

❖ ساقی یار می سبب انتظار چیت ❖

و گاهی لفظ (سان) بدان پیوندند (چسان)

گویند (کال اسماعیل فرماید)

❖ بد نامی حیات دو روزی نبود پیش ❖

❖ انهم کال باتو بگویم (چسان) گذشت ❖

❖ بکروز صرف بستن دل شد باین و آن ❖

❖ روزد کر بکندن دل زین و آن گذشت ❖

و گاهی لفظ (کونه) بدان پیوندند (چگونه) گویند .

❖ بیت ❖

❖ چگونه (سرز خجالت بر آورم بر دوست ❖

❖ که خدمتی بسزایر نیامد از دستم ❖

دوم تعلیل را باشد که دلالت میکند بر اینکه مدخولش علت

برای چیر نیست (راه رو فرماید)

❖ چه (هر دو مایه فیض و عوائد و احسان ❖

❖ ملاذو ملجأ خلقند و کمف استظهار ❖

سوم تعجب را باشد که دلالت نماید بر شکفت ماندن متکلم

از چیزی بیجهت خود بیبایدی یازشتی وز بیبائی با بزرگی
و یا کوچکی و امثال اینها چون (چه آدم بدی یا چه آدم
خوبی بود) (شعر)

❁ یارب این بچه ترکان (چه) دلیرند بخون ❁

❁ که بتیرمزه هر لحظه شکاری کسیرند ❁

چهارم مساوات و برابری را باشد که دلالت بر تساوی
مدخولش نماید (خواجه فرماید)

❁ پیار باده که در بارگاه استغنا ❁

❁ چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست ❁

پنجم بفتح کوچکی و حقارت را باشد که دلالت می نماید
بر کوچکی آنچه بدان متصل شده چون (باغچه و مورچه
و دریاچه) و مانند آن (وله)

❁ درین مقام مجازی بجز پیاله مکیر ❁

❁ درین سراجچه باز بچه غیر عشق میناز ❁

دوم چرا و آنرا دو معنی و مورد استعمال است اول تعلیل را
باشد چنانکه کوی (امروز را مانندم چرا که
راههانا امن بود) و مانند آن دوم استفهام از علت
و سبب است چنانکه کوی (چرا بخورم و چرا نسکنم)
و امثال آن اما آنرا که (راه) مفعولیت بدان پیوندند
جدانویسند چون (چه را بخورم) یعنی چه چیز را
بخورم و این غیر از آن دو قسم باشد که ذکر شد .

(چند) که استفهام از کیفیت نماید بغمرا است .
 ❖ جان بهادارم و کامم نشد از وصل تو حاصل ❖
 ❖ آخرای جان چه مشاعی تو وای بوسه بچندی ❖
 چهارم (چون) و آنرا چند معنی است بچهار قسم اکتفا
 میشود اول استفهام از کیفیات است (شعر)
 ❖ صبا زان لولی شنکول سرمست ❖
 ❖ چه داری آکهی چو نست حالش ❖
 دوم تشبیه را باشد و مخففش (چو) باشد (شعر)
 ❖ کر سرو (چو) قد نست رفتارش کو ❖
 ❖ ور غنچه چو لعل تست گفتارش کو ❖
 ❖ ور چو ن سر زلف تست سنبل ❖
 ❖ دلهای پریشان گرفتارش کو ❖
 و گاهی لفظ (هم) زائده بر سر آن در آمده و باز همان
 معنی را افاده نماید (کمال اسماعیل فرماید)
 ❖ ای روی تو (همچو) مشک و موی تو چو خون ❖
 ❖ میگویم و میآیمش از عهده برون ❖
 ❖ رویت مشکی زرقه در نافه هنوز ❖
 ❖ مویت خونی که آید از نافه برون ❖
 سیم تعلیل را باشد چنانکه کو بی (چون پول دارم
 دماغم تراست) و (چون کسالت دارم بیروم) .
 چهارم توقیت را باشد مصرع (چون تو دارم همه دارم
 دگر هم هیچ نباید) و مخفف آن چو باشد (شعر)

❖ چو دیدم روی خویش سجده کردم ❖

و اغلب اینها اسماء باشند نه حروف . ششم (خ)
مفرد آن مورد استعمالی ندارد مرکب آن دو است و هر دو
تعجب را باشد اول (خنک) (سعدی فرماید)

❖ نیک و بد چون همی بیاید مرد ❖

❖ خنک آنکس که گوی نیکی برد ❖

دوم (خهی) نیز تعجب را باشد (شعر)

❖ خهی لطیف جالی که رشک حورو پرست ❖

❖ مدیر مرکز حسن و مدار عشوه گرست ❖

هفتم (د) مفرد ندارد و مرکب آن دو است اول

(دان) که مکارا باشد و دلالت میکنند بر مکان و ظرف

چیزی چون کل دان و نمک دان (و امثال آن دوم

(در) و آنرا دو مورد استعمال است اول ظرفیت که

دلالت مینماید بر اینکه مدخولش ظرف برای چیزی است

و ظرفیت ممکن است که ظرف مکان باشد چون (در خانه

در شهر) و امثال آن (زاهر و فرماید)

❖ دو پیکرند (در) این زیر کنبه دوار ❖

❖ که هر یکی بد کر مانند از راه کردار ❖

و ممکن است که ظرف زمان باشد چون (در سال در شب

در روز) و مانند آن (شعر)

❁ در شب هجر توای راحت جان در بر من ❁
 ❁ همدمی نیست بجز این دل و اینم خون است ❁
 و میشود که ظرف از برای معنی باشد چون (در علم در عمل
 در عقل در اندیشه) مرحومه والده علیها الرحمه
 در تخلص مرثیه فرماید .

❁ ای ضیاء السلطنه در ماتم شاه شهید ❁
 ❁ گریه کن کز ماتمش جبریل شهر ریخته ❁
 و گاهی لفظ (اندر) عوض (در) استعمال نمایند
 و لها علیه الرحمه

❁ العطش از لاله خیرد (اندر) آن دشت بلا ❁
 ❁ بسکه خون تشنگان از تیغ و خنجر ریخته ❁
 (و خواجه فرماید)

❁ دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری ❁
 ❁ کاندرین ره گشته بسیارند قربان شما ❁
 دوم زاید یعنی اگر در کلام نباشد یعنی نقصی وارد نمیشود
 سعدی گوید (شعر)

❁ هر کو سر پیوند تو دارد بحقیقت ❁
 ❁ دست از همه چیز و همه کس (در) گسلاند ❁
 هشتم (ر) بسیط آن معنی ندارد و مرکب آن (را)
 باشد بهفت قسم آن اکتفا میشود اول علامت مفعول صریح
 است که مفعول به مینامند چون (سگ نان را خورد

و کر به گوشت را برد (دوم قسم را باشد که بمعنی برای استعمال میشود. (خواجه فرماید)

❖ دل می رود زدستم صاحب دلان خدا را ❖

❖ در دا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ❖

سیم اختصاص راست چون (از میان جمع او را پسندید و مرا برگزید) و مانند آن که جایز است لفظ (بس)

بعد از این قسم (را) استعمال شود سعدی فرماید

❖ رای خداوند (راست) حاکم و فرمانرواست ❖

❖ کر بکشد بنده ایم از بنوازد غلام ❖

چهارم تعلیل راست (شعر)

❖ صحبتش از دست داد از کهر بن لفظ او ❖

❖ دامن خود پر کنم هدیه اصحاب را ❖

پنجم بجای حرف (ب) استعمال شود (شیخ سعدی)

❖ زاندازه بیرون تشنه ام ساقی بده ان آب را ❖

❖ اول مرا سیراب کن و آنکه بده اصحاب را ❖

که بمعنی باصحاب است. ششم بمعنی (از) استعمال شود (و نه)

❖ قضا را من و پیری از قار یاب ❖

❖ رسیدیم در حال مغرب بآب ❖

که بمعنی از قضا باشد. هفتم زایده چون (زمانیرا

باشی را توقف بفرماید یا بگروزی را با هم بسر بریم)

نهم (ز) بسبب آن چنانکه ذکر شد مخفف از است

و مرکب آن چهار است اول (زار) مکان است که

دلالت می نماید بر مکانیکه چیرنی در آن استقرار داشته باشد

چون (نمکزار و کلزار و ریشزار) و مانند آن • دوم
 (زهی) تعجب راست که اغلب در محاسن استعمال
 میشود (شعر)

❁ طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف ❁

❁ کر بکشد (زهی) طرب و ربکشد زهی شرف ❁

سیم (زیرا) تعلیل راست چنانکه کوینی (در آنجا
 آتش است زیرا که دود نمایان است) مصرع (بد ممکن
 زیرا بدت آیه به پیش) چهارم (زینهار) که (زینهار)
 نیز گفته میشود تلبیه و تحذیر راست مصرع (زینهار
 از قرین بد زینهار) دهم (س) مفرد آن مسورد
 استعمالی ندارد مرکب آن دو است اول (سار) مکان
 و نسبت راست چون (کوهسار و خاکسار) و مانند آن •
 دوم (ستان) که مکان راست مثل (زار) چون
 (کوهستان و چمنستان) و مانند آن (هاتف فرماید)

❁ چشم بکشا بکستان و بین ❁

❁ جلوه آب صاف در کل و خار ❁

باز دهم (ش) مفرد آن چنانکه گذشت ضمیر مفرد غایب
 و علامت حاصل مصدر است مرکب آن دو کلمه بیش نیست
 اول (شاید) ترجیحی راست چون (شاید بیاید)
 و مانند آن (خواهه علیه از چه فرماید)

❁ کشتی نشستگانیم ای باد شرطه بر خیر ❁

❁ شاید که باز بینم دیدار آشنا را ❁

و میشود که وقوع کله بعد از شاید مترصد باشد ولی نه بطور
 ترجیحی چنانکه کویی (شاید فرار کند و شاید در راه آسیبی
 باورسد) دوم (شود) نیز ترجیحی راست (یعنی کویید)

❁ بود کانه بفریادم رسد امداد ای افغان ❁

❁ شود کان سنگدل رحیمی کند ای ناله تائیری ❁

دوازدهم (ک) که در اغلب اوقات هاء رسمیه و سکت بدان
 پیوسته (که) کویند موارد استعمال زیاد دارد
 بیش قسم آن اکتفا میشود اول (که) موصول
 چنانکه گذشت . دوم (که) اسمیه استفهامیه که استفهام
 از اشخاص نماید (خواهجه فرماید)

❁ در کار خانه عشق از کفر تا کزیر است ❁

❁ آتش (کرا) بسوزد کر بولهب نباشد ❁

و باهء (فردوسی فرماید)

❁ گفت برود دست رستم بپند ❁ نپندد مراد دست چرخ بلند ❁
 و باشد که (ی) و حروف ربط بدان پیوندند (کیست) کویند .
 (عرفی فرماید)

❁ این بارگاه کیست که کویند بهراس ❁

❁ ای اوج عرش سطح حضیض ترا ماس ❁

سیم افاده تعلیل نماید چنانکه کویی (آمدم که شمارا دیدن
 نمایم) (خواهجه ابوسعید فرماید)

❁ شب خیر (که) عاشقان بشب راز کنند ❁

❁ کرد برو بام دوست برو از سکنند ❁

❁ هر جا که بود دری بشب بر بندند ❁

❁ الا در دوست را که شب باز کنند ❁

(چهارم) تفسیر به که بیان و تفسیر ماقبل خود را نماید
و اغلب بعد از فعل گفتن و نوشتن و مانند آن آید چون
(گفت که و نوشت که) و مانند آن (شعر)

❁ وزیر شاهی و صد اسب پیل تن بگمندات ❁

❁ پیاده ماندم و مانم بکو که رخ (بکه) آرم ❁

(پنجم) ادات ربط که میان دو جمله ربط دهد چون (شاید که
بیاید و همینکه گفت) و مانند آن (شعر)

❁ کسیکه حسن رخ دوست در نظر دارد ❁

❁ محقق است که او حاصل بصر دارد ❁

(ششم) تصغیر و کوچکی راست و گاهی علاوه بر تصغیر
مهر بانی را نیز رساند چون (ای پسرک من) و مانند آن
بحر طویل که اشعار بر نحو بیت نیز دارد • بشکی مهر
شکی شاهی شوخک و شیرین سخنک صفتک سیم برک عشوه کرک
دزدک طرارک و عیسارک و بس چابک و خون ریزک و پرفتنه
و آشوب بود آفت دوران • زدلال است ریابنده دین و دل
عشاق و هم از غنچ بیابی • قدکش سروک ناز و رخکش
مهر در خشنده بر ددل یکی غمزه ال و هست کمان ابرو کش

تیرزن از ناو کت مژه اکش چشمک آهو نکهش راست سکی
 شیروشی تیر تکی آه چه کیرنده که از چنگکش امیدر هائی
 لک لعاک او طعن بدگفتند زنده زدوک خالک آن ترک کت پیر جک
 دلبر بنشسته بلب چشمه کوثر دهنک پسته الگو خنده اکش
 و هچه نک پاش دل ریش خدایا بستان داد من از وی

• واگر هاء مفتوح ماقبل در آخر کلمه باشد و کلمه زاید از دو
 حرف باشد پیش از کاف (ا) زیاد کنند چنانکه گذشت و اگر
 الف باشد نیز الف زیاد کنند و زیاد کردن (ی) نیز جایز
 باشد و سکون آخر کلمات را بفتح بدل نمایند و (ک) مرکب
 چند قسم است بشش قسم آن اکتفا میشود

• اول (کار) با کاف فارسی که علاوه بر ائصاف به الغه رانیر
 افاده نماید چون (ساز کار و پرهیر کار و ستمکار) و مانند آن
 (شعر)

❖ هر آنحافل کوجور آموز کار ❖

❖ نبیند جفا بیند از روز کار ❖

• دوم (گاه) آزاد و معنی و مورد استعمال باشد

• اول مکان و زمان است آنکه در مکان استعمال شود حرف
 است چون (بار گاه در گاه) و مانند آن و باشد که
 تخفیف یابد (که) گویند چون (بار که و در که) (شعر)

❖ بنماشا (که) زلفش دل حافظ روزی ❖

❖ شد که باز آید و جادید گرفتار بماند ❖

وآنکه درز مان استعمال میشود اسم است بدلیل اضافه
آن (شعر)

❁ بکاه وصل توزان خاطر غمین دارم ❁

❁ که دشمنی چو فراق تو در کین دارم ❁

(ودر صبحگاه وچاشنگاه) ومانند آن از بابت تقدیم
مضاف الیه بر مضاف است چنانکه گذشت

دوم تقلیل راست که دلالت بر این دارد که مدخولش
همیشگی و اتصال ندارد (نثار فرماید)

❁ گاه پاهایی از خم زلف رشتها ❁

❁ گاه زدستباری رشته اختیارها ❁

و باشد که تکرار کرده (گاه گاه) گویند و این نیز
مخفف شده (که) و (که که) و (که گاه) و (گاه که) گویند (شعر)

❁ یا آنکه از خود غایم وز می چو حافظ تاییم ❁

❁ در مجلس رو حایان (که گاه) جامی پرتم ❁

(سیم) (کاش) تمی راست که دلالت دارد بر اینکه
مابعدش را گوینده آرزو مند است (محترم گوید)

❁ کاش آن بام فرود آید و آن قصر بزیر ❁

❁ که کسیر نبود راحتی از دیوارش ❁

و گاهی (کاشکی) گویند (شیخ سعدی فرماید)

❁ کاشکی برده بر افتادی از آن منظر حسن ❁

❁ ناهمه خلاق به بیند نکار ستارا ❁

(چهارم) (کده) مکان را باشد چون (آتشکده

و بنکده و میکده) و مانند آن (شعر)

❖ بیایمیکده و چهره ارغوانی کن ❖

❖ مرو بصومعه کانبجاسیاه کارانند ❖

(پنجم) (کون) و (کونه) تشبیه و لون

راست چون (نیل کون و کلکون) مرحوم قآنی

❖ شبه کون چون شب غامق گرفته چون دل عاشق ❖

❖ باشک دیده و امفی برنک طره عذرا ❖

(ششم) (کی) استفهام از زمان است و اسم میباشد

جناب (سهیل فرماید)

❖ کفتم که آن دوزلف بودمار و این شکفت ❖

❖ (کی) مار دیده ایم که برآذر او فتد ❖

و باکاف مکسور فارسی حرف و علامت حاصل مصدر

است چنانکه گذشت

(سیر دهم) (ل) بسبب آن مورد استعمالی ندارد

مرکب آن دو است اول (لآخ) مکان راست چون

(سنکلاخ و رودلاخ) دوم (لیک) استدرالذرا

باشد که دفع توهم ناشی از کلام سابق را نماید .

(شیخ سعید راست)

❖ کر به شیر است در گرفتن موش ❖

❖ لیک موش است در مصاف بلنک ❖

چهاردهم (م) بسبط آن سه مورد استعمال دارد .
 اول ضمیر مفرد متکلم است چنانکه گذشت . دوم علامت
 اعداد درجه و وصفی باشد در آخر اعداد اصلیه چون
 (پنجم و سال دهم) و امثال آن . سیم در اول امر
 حاضر در آمده و آنرا همی نماید یعنی طلب ترك فعل کند
 برخلاف امر (مولوی فرماید)

❁ چونکه بد کردی بر و غافل مباش ❁

❁ زانکه تخم است و پرو یاند خدش ❁

❁ از مسکافات عمل غافل مشو ❁

❁ کندم از کندم بر و ید جوز جو ❁

و از مرکب آن بد کر سه قسم آن اکتفا میشود . اول
 (مان) که اساس و بنیاد را باشد چون (دودمان
 و ساختمان و خاقان و ریختمان) و مانند آن . دوم
 (مکر) دو معنی دارد . اول استفهام از چیزی
 نماید که وقوع یا عدم وقوع آن موجب استفهام شده
 (شعر)

❁ مکر (صبا ز سر کوی دوست میآید ❁

❁ که از زمین و زمان بوی دوست میآید ❁

و اغلب در مقام تجاهل یا انکار یا اعتراض استعمال شود
 چنانکه کوی (مکر من نافهم مکر او بی چیز است) و مانند
 آن . دوم استثنا را باشد که دلالت میکنند بر اینکه

مدخولش خارج از چیرنی است و در حکم با سابق شریک
 نیست چنانکه کوئی (همه رفتند مگر من یا همه ماندند
 مگر ما هیچ کس نبود مگر او) و مانند آن : سیم (مند)
 اتصاف را باشد مانند (برو مند و تو مند و خرد مند)
 و امثال آن (هاتف علیه الرحمه)

❁ عاشقم درد مند و حاجتمند ❁

❁ دردمن بتکرو بدرمان کوش ❁

• و در ذوی العقول با الف و نون جمع بسته شود
 (شیخ سعدی)

❁ خنتک آنزنج که یارم بعبادت بسر آید ❁

❁ دردمندان بچنین درد نخواهند دوارا ❁

• (پانزدهم) (ن) بسبب آن دو مورد استعمال دارد
 اول (نفی) که دلالت بر نیستی و نابودی بعهدش
 نماید چون (نکفتم ندید غمی بپند) و مانند آن (وله)

❁ بندگی هیچ نکردیم و طمع میساریم ❁

❁ که خداوندی از آن سیرت و اخلاق آید ❁

و چون نفی ذات و سبب صفات مقصود باشد (هاء)
 رسمیه و سکت بدان متصل نموده و جدا نوبسند (شعر)

❁ نه در مسجد دهندم ره که مستم ❁

❁ نه در میخانه کاین خار خام است ❁

و گاهی (یاء) متصل نموده (نی) بفتح گویند (مصرع)

❀ نی زماونی ز نور و دم مزنی ❀

و باشد که مکرر شود این در مقام تأکید در نفی است (رباعی)

❀ بازای که تا سوز و کدازم بینی ❀

❀ بیداری شبهای در ازم بینی ❀

❀ نی نی غلطم که خود فراق تو مرا ❀

❀ کی زنده گذارد که تو بازم بینی ❀

و گاهی ادات ربط بدان متصل نموده (نیست)

گویند (رباعی)

❀ در کوی تو بیخانه تراز ما کس نیست ❀

❀ نزدیک تو بیکانه تراز ما کس نیست ❀

❀ بر سلسله طنابیت او یخته ایم ❀

❀ زانروی که دیوانه تراز ما کس نیست ❀

و گاهی (نی) بکسر که مخفف نیست است استعمال

نمایند (شعر)

❀ اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است ❀

❀ من آن (نیم) که از این عشق بازی آیم باز ❀

و چون نفی بر نفی داخل شود اثبات را رساند .

(مرحوم حاجی ملاهادی علیه الرحمه فرمایند)

❀ کوش امرار شنو نیست و کر نه اسرار ❀

❀ پشت از عالم معنی خبری نیست که نیست ❀

در مثنوی که بر سر امر در آمده آنرا صیغه تنهیی نماید چون (نکن

زود نزنند (ومانندان (شعر)

* بقبرم نیاید کس از مرد وزن *

* بغیر از معنی و جز تار زن *

و باشد که بر لفظ (باید) داخل شده دلالت بر نفی نماید
چون (نیاید بروی و نیاید بیاید) و امثال آن .
و مرکب آن سه قسم است . اول (نا) نفی راست
که بیشتر از سایر چیزها نفی اسم مفعول را نماید چون
(نادیده تاخوانده نارفته) ومانندان (شعر)

* دنیا طلبیدیم و بقصد نرسیدیم *

* آیچه شود آخرت نا طلبیده *

دوم (ناک) اتصاف را رساند چون (خشمناک
تابناک اندیشناک) ومانندان و باشد که لفظ ناک بسبب
متصل شود چنانکه گویند (مکان ترسناک آواز سوز
ناک آه درد ناک) یعنی سبب میشود برای اتصاف شخص
بدین صفت . سیم (نیز) عطف را افاده نماید چون
(او رفت مانیر میرویم او مرد مانیر مییریم) (شعر)

* عیب می چمله بگفتی هنر شق نیز بگوی *

* نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند *

شازدهم (و) بسبب آن موارد استعمال زیاد دارد
بیش قسم آن اختصار میشود . اول عطف راست که
دلالت می نماید بر اینکه مدخولش با چیزی در حکم شریک

است چون (او و پدر و برادرش رفتند) .

(راه رو در مدح جناب استاد سید الله فرماید)

❀ جهـان مـهر و سـپهر و فـا و کـان کـرم ❀

❀ خـلیج رـحمت و در یـای فـیض و کـوه و قـار ❀

(و) دو قسم خوانده میشود یکی مثل ضمه و یکی واو

مفتوحه در وقتیکه ابتدا واقع شود مفتوح خوانده

میشود . دوم مخفف او که ضمیر غایب است (و را)

میکویند بجسای (او را) سیم واو تصغیر و ملاحظت

است که در میان اهل فارس و کرمان کثیر الاستعمال است

چون (پسر و دختر و و یار و) و امثال آن

(حکیم قائمی مرحوم راست)

❀ بنکی هست مرا بلطافت ملکو ❀

الی آخر چهارم واو ملازمست که اغلب در انکار استعمال

میشود چون (من و شراب من و این کار) و مانند آن (جامی فرماید)

❀ همه اهل مسجد و صومعه پی ورد صبح و نماز شب ❀

❀ من (و) ذکر طره و طلعت تو من الغداة الی العشا ❀

(ایضاً) میرزا عبدالکریم سببا تخلص گوید .

❀ تو و ملک و جاه و سکنندری من و رسم و راه قلندری ❀

❀ اگر آن خوش است تو در خوری و اگر این بد است مرا سزای ❀

پنجم زاید چون (بابا من بیا و بابا او) و مانند آن ششم واوی

که در آخر بعضی از اسما و صفات در آید چون (شکو